

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Social

ادبی - اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۱۸ سپتمبر ۲۰۱۷

یادی از گذشته‌های دور کابل

(قسمت دوم)

گندنه هوی!!! - گل سرشوی!!!

"هوی" از کلمات ندائیه است، چنان، که "های" نیز از همین سنخ است، و ترسب عطفی هردو را در ترکیبات "های و هوی" و مخففِ مُستحالش "هیا هوی" و در "هوی و های" به می‌بینیم. "هی" مخفف "های" است و "های" را بیشتر از دیگران از زبان زنان اصیل کابلی می‌شنیدیم. ایشان این کلمه را از فراز "سِنج‌ها" و حین مخاطبت با زنان همسایه - فراوان بر زبان می‌آوردند؛ چنان، که می‌گفتند:

"آی فلانی جان، همو قصه ره شنیدی یا نی؟؟؟"

(های فلانی جان، همان قصه را شنیده ای یا نی؟؟؟)

"آی در بگره ای چاروزه دنیا!!!"

(های در بگیرد این چاروزه دنیا!!!)

"آی" مراد از "های" است، که در زبان گفتار ما این طور استحال می‌گردد، چون ما مردم بسا حروف را از مخرج اصلی آنها اداء نمی‌کنیم و چنین است قصه "های ملفوظ"، که همیشه مورد بیرحمی و بی مروتی قرار می‌گیرد.

در همین یک اعلان صاف و ساده "گندنه هوی - گل سرشوی"، که از زبان "گندنه فروش" بیسواد پشت کوچه های کابل قدیم کهنه باربار شنیده ایم، عالمی هنر و فنّ لفظی نهفته است. اما چشمان نابینای استادان بیسواد و ناکامی چون "هاشمیان"، منکر موجودیت "صنایع لفظی" در زبان گفتار و زبان کوچه و بازار است. این به اصطلاح "استادان"، که چار کلمه خشک دُگم و جزم را "روبو گونه" و "حافظجی وارو" خط به خط حفظ کرده و از تطبیق عملی فنون زبان در زبان عاجز اند، چنین ظرافت‌های لفظی را نمی‌بینند

و نمی‌بینند، که حتی در زبان گفتار و گفتار عامیانهٔ ما مردم نیز، عالم دقائق از صناعات بدیعه نهفته است. "شعر" و کلام "منظوم" به نسبت کلام "غیر منظوم"، حکم "جزء و کل" را دارند؛ جزئی بسیار "کوچک" از یک "کل" بسیار بزرگ و جزئی "ناچیز" از یک کل "همه چیز"!!! این "استادان نالایق" فقط "جزء" متراکم، را که به تواتر از زمان قدیم در کتب ادبی از آنها صحبت رفته است، می‌بینند، ولی از درک عین صنایع لفظی، که در "کل" به شکل گسترده، در هیئت نامتراکم مشهود، تیت و پراکنده است، عاجز هستند!!! بلی؛ "هاشمیان" و "ماشمیان" و افراد قشری و سطحی‌نگری همانند ایشان مبتلای مرض "فقر درک" هستند ولی خود نمی‌دانند، که درد ایشان در "بیدردی" آنها نهفته است!!!

به این جملات عادی، ولی اصطلاحی کابلی نظر اندازید، وقتی کسی گوید:

– ایقدر گفتمش، که ده دانم گپ سبز کد!!! (این قدر گفتمش، که در دهانم گپ سبز کرد!!!)

تخیلی بس شاعرانه و در عین حال بسیار طبیعی در اغراق بیش از حد (در تکرار سخن) و گپ ناشنوی و بی اثر بودن سخن ناصح بر طرف مقابل.

– گندم ده دانش نم نمیکشه!!! (گندم در دهانش نم نمی‌کشد!!!)

هنگام نمایاندنِ اغراق کسی در نمایی و خبرچینی و فاش کردن اسرار دیگران، گفته شود.

و پس بیائیم به سوی مثالهای خود ما:

همان قسمی، که در قسمت اول از زبان "چوری والا" اعلان "چوری بیوشای چوری!!!"(چوری بیوش، های چوری!!!) را دیدیم و دیدیم، که آن زنان جت و جولای پُر "خط و خال" بیسواد چه طور کلمهٔ جلی ندائیۀ "های" را در اعلان خود چنان بجای و نافذ گنجانیده بودند، اینک در اعلان "گندنه والا" – آن مرد دیهکی بیسواد و اُمی آمده از قُرای قریب و جوارِ کابل – می‌بینیم، که با چه مهارتی کلمهٔ ندائی "هوی" را در اعلان خود با "گل سرشوی" سجع بسته است. البته او "هوی" نمی‌گوید، بلکه "اوی" می‌گوید؛ طوری، که در عرف تلفظ مردم ما نهفته است و قصهٔ حزینش در بالا گذشت.

"های" و "هوی" به حیث علامات جلی نداء در زبان قدماء بسیار استعمال شده است و قسمی، که دانیم، زبان گفتار ما پر است، از کلمات اصیل دری، که از زبان تحریر و به اصطلاح "ادبی" امروز رخت بر بسته اند، ولی در زبان عامیانه همچنان پایدار اند و برقرار. درین بارهٔ خاص ضمن یکی از مقالات بسیار قدیم زیر عنوان "سرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری" به اشباع سخن گفته ام. فقط کلیک و دکۀ ای بر لینک آتی می‌خواهد، تا شایقان و خوانندگان آن را باز کرده و از نظر خریداری ارزیابی نمایند:

[http://www.afgazad.com/Adabi-Farhangi/021310-KM-ba-Kohna-ye-Khod-Besaaz-ke-Nau-e-Deeqaraan-Geraan-ast-22\[1\].pdf](http://www.afgazad.com/Adabi-Farhangi/021310-KM-ba-Kohna-ye-Khod-Besaaz-ke-Nau-e-Deeqaraan-Geraan-ast-22[1].pdf)

در مؤخرهٔ قسمت اول راجع به "پادخو" نوشتم و شجرهٔ نزول آن و وعده سپردم، که آنچه را در زمینه از زبان دوست گرامیم، استاد محمد اسحاق "برکت"، شنیده ام، به حضور اشرف خوانندگان پورتال بی‌همال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" تقدیم کنم. شنیده باشیم، که گرفتن یک چشم خواب آدم را استوار می‌سازد و آمادهٔ گرفتن آنچه در خستگی ناممکن است گرفت. پس از "خواب" شروع می‌کنم:

"خواب" را در زبان گفتار و بالخاصه زبان عامیانه کابلی "خَو" تلفظ می‌کنند؛ چنان، که گویند:

"فلانی جان هنوز خَو اس"

(فلانی جان هنوز خواب است)

زنان اصیل کابلی در مقام دعای خیر در حق عزیزی می‌گفتند:

"خدا یک سات خَوشه دیر نکنه!!!"

(خدا یک ساعت خوابش را دیر نکند!!!)

ترکیباتی چون "خو کدن"، "خو رفتن"، "خو دادن"، "خوده به خَو زدن"، "خوده خَو انداختن"، "خَو گفتن"، "خوگر"، "خَووک"، "خَو سمور"، "خَو بُورده"، "رخت خَو" و غیرهم نیز همه مؤید این تلفظ اند. این همه دستاویز را از زبان شفاهی کابلی مگر پیش کشیدم، تا توجیهی باشد برای قسمت دوم کلمه مرگب "پادخَو". در قسمت اول نوشته بودم:

«در قسمت بعدی راجع به "پاتخو" یا "پادخو" و "پادخواب" و "پاده خواب" قصه خواهم کرد و آنچه را از زبان شیرین دوست دیرینم، استاد محمد اسحاق "برکت"، در روز عید قربان از ورای تلفون شنیدم، باز خواهم گفت؛ که قصه ای ست، سخت زیبا و قابل شنیدن.»

همان قصه های شیرین استاد "برکت"، در واقع مرا تحریک کرد، که این سلسله را سر دست گیرم. اما در اول در مورد خود آن عزیز و شجره دوستی ما:

در اوائل جون سال ۱۹۶۱ عیسوی اولین گروپ محصلان عسکری افغانستان به چکوسلوواکیای آنوقته اعزام گردید و این مُقارن بود با اواخر دوره صدارت سردار داوود خان. این محصلین، که همه فارغ التحصیلان لیسه های معارف کابل و مکتب حربیه - مسمّا به "ح. بن"؛ یعنی "حربی بنوونخی"، واقع "مِهتاب قلعه" از قُرای نزدیک کابل - بودند، جمعاً هشتاد نفر را در بر می‌گرفت. در میان این گروپ محمد اسحاق برکت، از لیسه حربی و خلیل الله معروفی از لیسه حبیبیه نیز دیده می‌شدند. یک روز پیشتر از پرواز قرار شد، که تمام محصلان نامزد این سفر به کلوب عسکری بیایند و به ارشادات صدر اعظم سردار داوود خان گوش دهند. داوود خان دقیقاً در ساعت معین دیگر حاضر شد و در حالی، که بر عصای خود تکیه داده بود، ما را مخاطب ساخته و ضمن بیانیه ای نافذ بر عصری ساختن اردو تأکید کرده، مسؤولیتهای خطیر آینده ما را شرح داد.

فردایش، که یازدهم جون ۱۹۶۱ بود، در میدان طیاره خواجه رواش حاضر گشتیم و این وقتی بود، که از ترمینل و مرمینل خبری نبود. مگر وقتی سه سال بعد حین بازگشت به تأریخ ۴ جون ۱۹۶۴ در همین میدان پیاده شدیم، میدان هوایی مجهز با ترمینل زیبایش ما را در آغوش گرفت. سردار داوودخان واقعاً مرد کار و برای وطن عزیزش افغانستان بسیار دلسوز و صادق بود و در مدت دهساله صدارت خود بسا پروژه‌های نافع عمرانی زیربنائی را سر دست گرفته و به ثمر رساند.

از حاشیه و معترضه، که به متن بروم:

در تمام مدت سه ساله اقامت در شهر برنو Brno - دومین شهر بزرگ چکوسلوواکیا - با اسحاق جان برکت در یک صنف بودیم، چه در هنگام فراگیری زبان چکی و چه در دروس مقدماتی تخریکی - که ما را در آموختن کارهای عملی فنی و ماشین آلات و افزار مدرن آشنا ساخت - و چه در اصل تحصیل در رشته مخابره.

بعد از معاونت به وطن هم در مربوطات "ریاست عمومی خدمات تخریکی وزارت دفاع ملی افغانستان" واقع در منطقه وسیعی، که در زبان عام، زیر نام "ورکشاپهای پل چرخي" شهرت یافته بود، مشغول وظیفه شدیم. این ریاست یک اداره عریض و طویل و جدیدالتأسیس بود، که وظائف بزرگ و گسترده وزارت دفاع و اردوی افغانستان به دوشش گذاشته شده بود. اسحاق جان برکت و من هر دو در مربوطات همین ریاست وظیفه گرفتیم، او در "اکادمی تخریک" در امور تدریسی و من در خود قرارگاه ریاست و در امور عمومی اداری؛ و مستقیم زیر دست رئیس عمومی خدمات تخریکی، تورنجنرال "عبدالواحد سراج" - پسر امیر حبیب الله سراج الملة والدین، از زن هزاره اش. حبیب الله خان، که پس از کشته شدنش به "امیر شهید"؛ یعنی "امیر شهید" معروف گشته بود، در زمان حیات امیر عبدالرحمان خان به دستور پدر از اقوام مختلف افغانستان زن گرفته بود و بعد ازین، که به امارت و شاهی رسید، به تحریک و ترغیب انگریز غدار علاوه صد ها زن صورتی و هوسی به رسم "هوسانه" و "تازه خوری" در حرمسرای خود داشت. او، که مرد عیاش و شهوتپرست بود، غم وطن را صدقه شکم و ماتحت شکم، کرده بود. قصه غمناک و ملال آور امیر شهید و میر شهید را بگذاریم، که قصه خود ما فراموش نگرند:

هر روز یکدیگر را در هنگام نان چاشت در طعمخانه عمومی می دیدیم، که در جوار قرارگاه ریاست عمومی خدمات تخریکی قرار داشت. در هر صورت در مدت هشت و نیم ساله ای، که در اردوی شاهی افغانستان خدمت کردم، باهم در تماس دائمی بودیم. در اواخر جولای ۱۹۷۲ عازم المان غرب گشتم و دیگر برنگشتم و در همین ملک ماندنی شدم و به تحصیل اکادمیک در پوهنتون تخریکی برلین، مشغول. سالها بعد، و بعد از لیل و نهارها و چپه گرمکهای منحوس سیاسی، که اسحاق جان پناهنده امریکا شده و در همانجا متوطن گشت، تماس ما دوباره برقرار گردید و بعداً یکی دوبار دیدار هم نصیب گشت و آن وقتی بود، که عازم ورجینا شده بودم.

بلافاصله پس از تأسیس شدن پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" در هژدهم اگست ۲۰۰۸، همکاری آن عزیز را جلب کردم. استاد "برکت" از ولایت لوگر است و مثل دیگر باشندگان آن ولا، بر زبانهای عزیز پشتو و دری، هردو حاکم، که هردو زبانهای مادری اویند. در فن نویسندگی و فن گفتن شعر پشتو و دری مهارتی به هم رسانیده است، بسزا. پورتال از همین مهارت وی استفاده کرده و پیشنهاد تدریس زبان ارجمند پشتو را در چوکات پورتال نمود، که با پیشانی باز و صد شوق تمام پذیرفته شد. استاد برکت یک دوره به تدریس زبان پشتو پرداخت و شیوه خاصی را تطبیق کرد. درسهای پشتوی استاد اسحاق برکت در نوع خود بی نظیر اند. از خصوصیات پشتوی مردم لوگر استعمال وافر کلمات دری ست؛ و همین شیوه زبان پشتو برای دری زبانان بسیار قابل درک است و سهل الهضم.

استاد برکت از مدتی ست، که نسبت علالت مزاج از همکاری فعال با پورتال دست کشیده است، ولو، که خود مدام با پورتال مشغول است و از مطالبش استفاده می‌کند. روز عید قربان، که برایش تلفون زدم، قصه‌های شیرینی از زبانش شنیدم. از زمینه استفاده کرده و راجع به "پادخو" لوگر سوال کردم. وی با کمال میل در پاسخ مراتبی را بر زبان آورد، که زمانی از استاد دانای خود شنیده بود. وی، که در دوران صباوت استادی بس فهیم و صاحب معلومات داشت، چند قصه را همان قسمی، که باری از زبان همان استاد فرهند و فرزانه خود شنیده بود، بیان کرد.

می‌بینم، که باز بسیار حاشیه رفتم و اصل مطلب دور از نظر ماند. به یقین می‌دانم، که اینک ادامه سخن خدانا کرده سبب ملال خاطر عاطر خواننده عزیز پورتال خواهد شد. پس قصه موعود قرض باشد به قسمت بعدی، که کابلیان اصیل همیشه گفته اند:

قرضم سر زاغ، زاغ زنده باشه!!!

تا آن دم!!!